

خواهش کرد که در دهن او عجنه کند زیرا تا زمانی که جسد میت دهن نشده روح او سرگردان است و نمیتواند سایر ارواح مباح شود پاترکل ضحنا خواهش نمود که آشیل خاکستر خودش را بسا خاکستر پاترکل دو يك جا فرار دهد صحبت پاترکل که تمام شد آشیل دست دراز کرد او را در آغوش کشد و پیوسته نگاهان از خواب بیدار شد و فریاد تانه اش بلند کرد دید.

سحرگهان لشکریان یونان برای آوردن هیزم بکوه (ایدیا) که هیزمش مقدس بود شتافتند و هیزم آبیوهی جمع آوری نموده جنازه پاترکل را روی آن قرار دادند آشیل بکدسته موی سر خود را چید و روی جنازه انداخت سایرین نیز او را متابعت کردند و هر يك دسته ای از موی سر را چیده روی جنازه انداختند . سپس چندین گدو و چندین گوسفند را پوست کنده روی جنازه گذاردند . بعد کوتاه های عسل را روی آنها ریختند . چهار اسب راهوار و دو سگ شکاری را نیز ذبح کرده بر فراز جنازه گذاردند . آنگاه دوازده نفر جوانان تروائی را که آشیل در جنگ اخیر اسیر نموده بود سر بریده بدن آنها را آتش زدند . آشیل نالید و جسد پاترکل را مخاطب ساخته گفت . اگر تو را کشتند اینک ما دوازده نفر از آنها را سر بریده و هکتر که یگانه قهرمان تروا بود بخاک و خون کشانیده نمش او را بدنشان سکان سپردیم (آشیل

خیال میکرد که سگان جسد هکتر را طعمه خود خواهند کرد ولی نمیدانست که خدایان حامی تروا او را حفظ خواهند نمود. زهره جسد هکتر را معطر ساختن و دوائی زد که فساد نکند و اینون ابرضحیم و سیاهی بگره او احاطه کرد که از کزند حیوانات مصون بماند.)

آشیل نوده هیزم را آتش زد اما آن خرمن هیزم درست نماند. آتش از رده خاطر گردید و پیاده ها توسل و تضرع کردند. بادها دعای او را اجابت کردند و آتش را نیک شتمل ساختند جسد پاترکل که سوخته شد آشیل استخوانها را از آن جمع کرد و در حقه ای گذارد. گفت استخوانهای پاترکل را «امانت» می گذارم که چون من باو ملحق شوم استخوانهای مرا در این حقه بریزید. «آنها دفن نموده خریج رقیع و با شکوهی برای ما هر دو بتا کنید.

آنگاه تمام حضار را برای بازی معموله دعوت نمود و جوایز لازمه را حاضر ساختند. بازی های مزبور عبارت بود از اسب دوانی، مسابقه ارابه راندن، مشت زنی، کشتی گیری، دویدن، معشیر و نیزه بازی، نیزه پرانی و نیز اندازی که جمیع آنها بطور مسابقه برپاست. آشیل بعمل میآید و دلاوران سیاه در آن شرکت داشتند.

سرود بیست و چهارم

تسلیم کردن نعش هکتر به پدارش

تیاه یونان از مراسم سوگواری پاتر کل فارغ
 شدند و برای اشراحت بکشتی های خود رفتند و
 خوابیدند ولی آشیل پخواب نرفت و خاطره هائی که از
 پاتر کل در قلب او مانده بود ننگدارد این بهلوان باو را
 آسایش کند و چون صبح شد نعش هکتر را با راه
 خویش بیست و سه مرتبه دور فس پاتر کل که نعل
 خاکستری بود و بر حسب امر آشیل فقط علامت قبری
 در آنجا گذارده بودند آنرا گره آید .

اهلون خداوند نورو حامی تروا سپر خداوندی خویش
 را زیر نعش هکتر گذارده که زبانی باو نرسد و پوست
 بدنش کنده نشود . بد بختی تروا و بیچارگی پریام پدر
 هکتر از یکطرف ^۶ بی پروائی و سخت انتقام بودن آشیل
 از طرف دیگر باعث شد که خدایان به هکتر شفقت
 نمودند و خواستند هرمس (عطارد) را که سفیر
 خدایان بود برای بودن نعش هکتر و جلو گیری از اعتساف
 آشیل مامور نمایند . زوس و آتن مخالفت با این اقدام
 نموده و خدای خدایان نه چار شد که (ته تیس) مادر
 آشیل را احضار کند و پس از دلجوئی و استمالات وی
 خواهش کند به پسرش بگوید که خدا بان مصلحت می
 دانند که نعش هکتر را بپدر پیر و بیچاره اش باز

نگرداند (ته تیس) امر خدای خدا بان را به پسرش
 ابلاغ کرد و آشیل اطاعت نمود . بنابر این زوی پسر
 ابریس قاصدخدایا نورا تر پیرام فرستاد که ورا از این قضیه
 مطلع سازد . پیرام قضیه را بزوجه اش (اکوب) مادر هکتر
 خبر داد اکوب گفت چگونه ممکن است بکنفره دلاور بر حو کینه
 نوزی مانند آشیل چنین معامله ای را بنماید ، احساس که
 تو میروی ، هدایا و تحض را باو تقدیم میداری ، خزائن
 ترو را در پای او نثار میکنی ولی بیهوده . او بشو هیچ
 شفقتی نخواهد کرد و نه تنها جنازه هکتر جوانمرگ را نمی
 دهد بلکه تو را سر حلقه اسرا ساخته و بیونان میرد یا
 بدون تامل همان مساوتی را که به هکتر دلاور و جوان
 روا داشت بر پدر پور و بیچره اش نیز عمل خواهد کرد
 پیرام گفت خدایان بمن گفته اند که آشیل تمس پسر ما
 بمن رد خواهد کرد . من در صدق گفته خدایان شک
 ندارم و بعلاوه قلب من گواهی میدهد که خدایان مرا بده
 لطف و کرم خود ساخته اند . پیرام امر کرد خزائن ترو
 را گشودند و هدایای نفیس و گرانبانی برای نرضیه خانم
 دلاور کینه و رز یونان تهیه دید و سوار ارباب سلطنتی خود
 گردیدند سوی اردوی یونان رهسپار شد اما (اکوب)
 مشاهده کرد شورش عسازم رفتن باردوی یونانست خبر
 ارباب او را گرفت و گفت آیا داغ جوانان و نردونه
 دلاور و بی همه برای من کافی نیست که نون

خواهی با پای خود ترد قهرمان بر قنوت یونان روی
و مرا بصیبت مرگ شوهر مبتلا سازی پریم گفت ،
تغافل میزنم و تو مراسم تطهیر و نفال را بعمل آور ،
(اکوب) وضو گرفت و مشغول دعا شد که ناگهان
گرگسی فراخ ازل در سمت راست آنها پرواز کرد .
اکوب خرسند و آسوده خاطر شد و پریم روانه گردید .
عطار در سفیر خدایان از جانب ژوپیتر مامور بود که پریم
را با هدایا و تحفه از میانه اردوی دشمن بگذراند و کسی
منتهت نشود . سفیر خدایان به پریم گفته بود که فقط بیک
نفر را برای راندن ارنه ای که حامل هدایا بود با خود
بردارد پریم تعجب کرد که بدون اعوان و انصار چگونه
میتوان در میان سپاه خصم عبور کرد سفیر خدایان او
اطمینان داد که سلامت نزد دلایر یونان خواهد رسید .

هدیه که پریم از الیون خارج شد و در بیابان خوف -
نکی که فاصله میان الیون و اردوی یونان بود رسید
وحشت سختی او را گرفت ژوپیتر چون دید آن
سالخورده مصیبت دیده در بیابان هراسناک و متوحش
است و نمی تواند هم از امید باز گرفتن اجازه پسرش
دن بر کند ، عطار را مخاطب ساخته گفت بشتاب و این
بیچاره را یاری کن ، عطار در بیدرتک بر پریم تازل شد
و با او همراه گردید . پریم از این هم سفر آسمانی بسی
سپاسگذاری کرد و گفت بیای کعبه و همراهی تو این